روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۸۱ - ۵
نمابر: ۳۷۲۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه
سال چهاردهم
۰۸ دی ۱۴۰۱
۰۵ جمادی الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۴۷

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

اذان ظهر ۱۱:۳۳:۳۳
غروب آفتاب ۱۶:۲۴:۵۲
اذان مغرب ۱۶:۴۵:۱۸
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۱۴
اذان صبح فردا ۰۵:۱۱:۵۵
طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۲:۲۹

شهید
علی غفوری غلامی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

کجائید ای شهیدان خدایی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۰۶/۰۱
محل تولد: مشهد
محل شهادت: ام الرصاص

استوری گرام

حکایت جنگل: شیر و آهو و سایر درندگان

امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

سال‌ها پیش در عصر یکی از پادشاهانی که چه فرق می کند، در جنگلی در نواحی آفریقایی، حیوانات گوناگونی زندگی می‌کردند. بعضی از این حیوانات قوی‌تر بودند و حیوانات دیگر را می‌خوردند و بعضی از این حیوانات ضعیف تر بودند و از سوی حیوانات دیگر خورده می‌شدند و به‌طور کلی در کنار یکدیگر زندگی خوب و خوش و حیوانی‌ای داشتند. روزی از روزها شیر که تقریبا سلطان جنگل بود و بر حسن اجرای قانون جنگل نظارت داشت، وقتی مشغول سرکشی از جنگل و نظارت بر حسن اجرای قانون جنگل بود، ماده آهویی را دید که در گوشه‌ای از جنگل به‌طور خرامان مشغول چریدن است.

ماده‌آهو در نوع خود بسیار زیبا و دلربا بود و از آنجا که شیر برعکس ظاهر خشن و یال وکوپال بسیار و پوزیشن شغلی‌اش دلی سرشار از محبت داشت، فی‌الفور دل‌باخته ماده آهو شد. از آن پس هرجا ماده‌آهو می‌رفت، شیر نیز به‌طور مخفیانه به دنبالش می‌رفت و از او مراقبت می‌کرد تا حیوانات دیگر به او آسیبی نرسانند. کم‌کم درندگان دیگر متوجه رابطه عاطفی یک طرفه شیر و آهو شدند و طی جلسه‌ای که با حضور شیر برگزار شد، به نصیحت وی پرداختند. ببر گفت: «ای شیر، این چه وضعی است، آبرو برای گربه‌سانان بزرگ نگذاشته‌ای. آخه آهو؟» پلنگ گفت: «آقای شیر، این وضع قابل تحمل نیست. شما باید خانم آهو را بخوری، نه اینکه ازش مراقبت کنی.» تمساح گفت: «ای سلطان جنگل، اگر نمی‌خوری اقلا بده ما بخوریم.»

شیر پس از شنیدن اظهارات درندگان خشمگین شد و گفت: «بروید گم شوید. شما عشق را نمی‌فهمید.» و زیر میز زد و جلسه را ترک کرد تا نزد آهو برود. هنوز به محل چرای آهو نرسیده بود که ناگهان ماده شیری را دید که در نوع خود بسیار زیبا و دلربا بود و از آنجا که شیر برعکس ظاهر خشن و یال وکوپال بسیار و پوزیشن شغلی‌اش دلی سرشار از محبت داشت، فی‌الفور دل‌باخته او شد. وی پس از آنکه به خود مسلط شد، نزدیک ماده‌شیر رفت و گفت: «عذر می‌خواهم بانو، شما کی هستید؟»

ماده شیر گفت: «ماده شیر.» شیر گفت: «از شما سؤالی دارم. من با توجه به اینکه دل‌باخته ماده آهویی هستم، می‌توانم دل‌باخته شما هم باشم؟»

ماده شیر گفت: «کدام ماده آهو؟ همان که خوردمش؟» شیر گفت: «عه، خوردی اش؟» ماده شیر گفت: «بلی.» شیر گفت: «خوب بود؟» ماده‌شیر گفت: «عالی. نرم و لذیذ و خوش‌گوشت.» شیر گفت: «نوش جونت. باز هم اگه خواستی هست.» و سال‌ها به خوبی و خوشی و در رفاه کامل با یکدیگر زندگی و بر حسن اجرای قانون جنگل نظارت کردند.

چمدان

«بسک» راببیند و در «ساباط» قدم بزنید

مسیری که از تربت حیدریه به بایگ و حصار می‌رود ۷۵ کیلومتر است، این مسیر از نامَق و ایوَر می‌گذرد و سپس به ریوش، طَرق و کریز ختم می شود. پیشنهاد می کنیم ۱۵۵ کیلومتر از مشهد تا تربت حیدریه را برانید و لذت سفر در مسیر گردشگری تربت حیدریه به کاشمر را تجربه کنید.

«بِسک» روستای ملی ابریشم است، می‌توانید کار سخت «ابریشم کِشی» را که هر روز از طلوع تا غروب آفتاب به دست زنان و مردان سخت کوش بِسکی انجام می‌شود ببینید. «نامَق» مقصد بعدی است، روستایی که اهالی آن را مخفف «نامه حَ ق»، می‌دانند یعنی نامه‌ای که پیامبر اکرم(ص) برای دعوت مردم زرتشتی این خطه به اسلام، ارسال کردند. قدمتی که سنگ‌های قدیمی و گاه ناخوانای گورستان قدیمی روستا هم مُهر تأیید روی آن می گذارند. غار پنجه، آخور اسب رستم، حوض مرغابی و مزار پدر شیخ احمد جام از جمله دیدنی‌های نامق است. سپس به «ایور» روستایی پلکانی می‌رسیم. اقامتگاه بوم گردی «بادام» در این روستا طرف‌داران زیادی دارد که می‌تواند محلی باشد تا خستگی راه در کنید. سپس به «ریوش» می‌رسید. مردم این روستا برای اولین بار نگاهی ریشه‌دار و البته نو به حمام عمومی روستا داشته‌اند و با برگزاری تورهای حمام ایرانی، گردشگران را به وجد می‌آورند. بسیاری از گردشگران از ریوش در تور پیاده‌روی سه‌ساعته تا طَرق و آبشار کریز راهی می‌شوند. ماشین توان تردد در کوچه‌های باریک و پلکانی طَرق را ندارد. می‌توانید با خیالی آسوده از زیر «ساباط» (کوچه های مسقف) یا دالان‌های متعدد این روستا بگذرید.

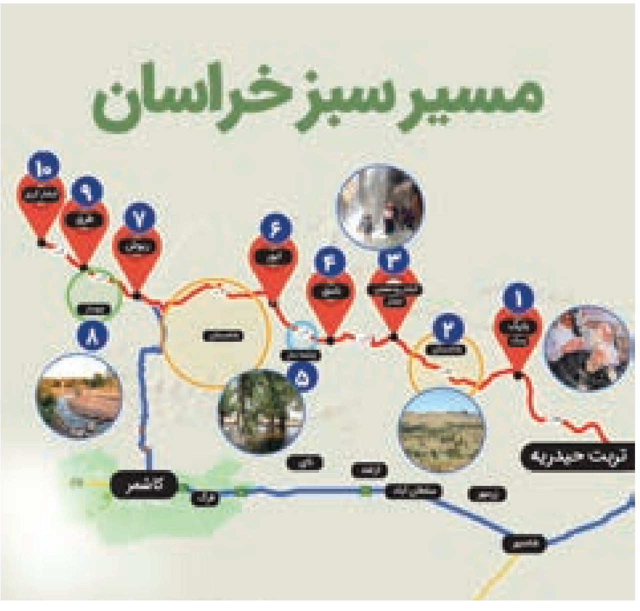

اول شخص

به شاه: «هرگز»

یادی از مرحوم غلامحسین صدیقی که پیشنهاد نخست وزیری شاه را در ۸ دی ۱۳۵۷ نپذیرفت

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

...وقتی مردم حرف هایشان را در کوچه و خیابان با صراحت عنوان می کنند مانعی نمی بینم که گوشه‌ای از حقایق را بازگویم...» به این ترتیب دکتر غلامحسین صدیقی جلسه ملاقات با محمدرضا شاه پهلوی را آغاز کرد. جلسه‌ای که در آن بنا بود دکتر صدیقی، شروط خود را درباره پذیرش پیشنهاد نخست وزیری از سوی شاه، مطرح کند: «اول؛ رأی تمایل مجلس طبق سنت مشروطیت پرسیده شود. دوم؛ مواد الحاقی شاه به قانون اساسی نظیر انحلال مجلسین، نادیده گرفته شود. سوم؛ شاه از ایران خارج نشود. چهارم؛ حکومت نظامی با صدور فرمان نخست وزیری لغو شود. پنجم؛ فاسدان و خیانتکاران به سرعت محاکمه شوند و در آخر شاه در اداره امور کشور دخالتی نداشته باشد.» با پایان صحبت های صدیقی می شد هراس را در نگاه شاه دید. آن چنان که کمی بعد خبر رسید شاپور بختیار به نخست وزیری شاه منصوب شده و در ادامه با خروج شاه وورود حضرت امام(ره) به ایران و تشکیل دولت اسلامی، بختیار نیز از ایران فرار کرد. غلامحسین صدیقی که قبول پیشنهاد شاه را برای نخست وزیری، خیانتی آشکار به ماه ها خروش انقلابی مردم می دانست، بارها تلاش کرد او را از حقیقت موجود آگاه کند زیرا بر اساس سال ها مطالعه و پژوهش اجتماعی یقین داشت فساد دولتی، سوءمدیریت، تبعیض و ناکارآمدی در اداره مملکت با تغییر مهره ها اصلاح نمی شود و خشم مردم تنها با نوسازی سازمان های دولتی بر پایه علم و عدل فروکش خواهد کرد. او که نزدیک به هشت سال در کشور فرانسه مشغول تحصیل در رشته جامعه شناسی بود، طی سال ها مراوده و آشنایی با جامعه شناسان فرانسوی از جمله اگوست کنت و امیل دورکیم فضای اجتماعی سیاسی و فرهنگی غرب را درک کرده بود و به ضرورت علوم اجتماعی در ایران آگاه بود.

زمانی که به ایران برگشت، نخستین مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی را تأسیس کرد و در حالی مدرس علوم اجتماعی در دانشگاه تهران بود که از این رشته علمی با عنوان علم الاجتماع یاد می کردند. این دکتر صدیقی بود که اول بار اصطلاح جامعه شناسی را به ایران وارد کرد و توانست دانسته هایش را که در غرب فراگرفته بود به شکلی علمی و عملی ایرانیزه کند. او برای نخستین بار نگاه جامعه شناسانه را به تاریخ و ادبیات وارد کرد. معتقد بود ادبیات، عنصری هویت ساز و تاریخ، واسطه ای برای شناساندن هویت است بنابراین می کوشید جوانان را با گنجینه های ادبی آشنا کند. گنجینه هایی که بازتاب سیر تفکر و تحول اجتماعی ایرانیان و بازتاب روحیات و اعتقادات آن ها بوده است.

دکتر صدیقی با آنکه تمام عمر خود را وقف فراگیری علوم اجتماعی کرده بود، اما در برهه نهضت ملی شدن صنعت نفت، یار و مشاور دکتر مصدق بود و در سال های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ به وزیر پست و تلگراف و تلفن، وزیر کشور و نایب نخست وزیر منصوب شد. زندان را برای چهار ماه تجربه کرد و در نهایت با نگاهی اجتماعی و در عین حال وطن دوستانه، پیشنهاد شاه را با مطرح کردن شروطی محکم و حساب شده رد کرد. شاه، خیال ماندن نداشت و دکتر صدیقی با نگرشی آگاهانه می توانست پیش بینی کند کمک به تحکیم دیکتاتوری شاه، سرنوشتی بهتر از سرنوشت بختیار نخواهد داشت. پس در کنار مردم انقلابی ایستاد، پس از پیروزی انقلاب اسلامی با سربلندی زیست و سرانجام در سال ۱۳۷۰ در حالی از دنیا رفت که نامش در میان جامعه علمی ایران با عنوان پدر جامعه شناسی ایران ماندگار شد.

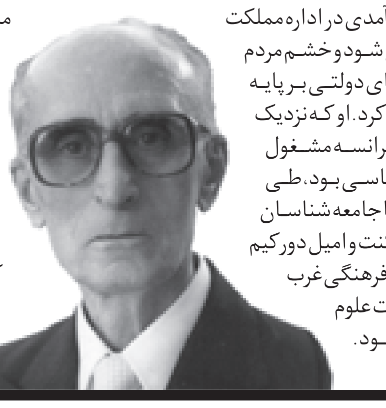

روایت روز

خاطراتی که دفن شد

علیرضا حیدری
روزنامه‌نگار

صبح که از پشت پنجره به بیرون نگاه کردم اثری از آن خانه نبود. شب گذشته بولدوزر به جان آن خانه قدیمی افتاد و همه خاطرات آن خانه را زیر تلی از خاک و آوار دفن کرد. طاقچه‌ها، اتاق‌های تودرتو، حوض کوچک وسط حیاط، باغچه نقلی، انباری آخر حیاط، پنجره‌های چوبی، در حیاطی که رویش گل و بلبل نقش بسته بود، کاشی‌نوشته‌ای که روی سردر خانه نصب بود، شیروانی نیم‌سوخته زیر آفتاب، از هیچ کدام خبری نبود. این‌ها را در چند روز گذشته دیدم که بنا تاحدودی نیمه‌تخریب شده بود. روزی که به این محله آمدیم پنجره را که باز می کردیم، در هر خیابانی کنار چند خانه زیبا و ویلایی، یکی دو مجتمع ناهم‌خوان و ناچسب با حال‌وهوای محله وجود داشت که در حاشیه درختان چند ده‌ساله توت احساس غریبی می کردند. آنچه بود بناهای باصفا و قدیمی بود که چشم‌نوازی می کرد اما امروز در میان این همه مجتمع چندطبقه، همین دو سه خانه قدیمی است که البته یکی از آن‌ها هم در این یکی دو روز کشته شد و تا دو سه ماه آینده یک مجتمع چندطبقه به جایش قد می کشد.

این بلا فقط به سراغ این محله نیامده است؛ سال‌هاست در گوشه و کنار این شهر و بلکه همه شهرها و حتی روستاها، تیغ بی رحم بولدوزرها، به تن کوچه‌ها و خیابان‌های ما زخم می‌زنند و بخشی از هویتشان را آوار می کنند. خاطرات یکی یکی رخت بسته و فراموش می‌شوند. محله‌هایمان بی روح می‌شود، کالبدی از سنگ و سیمان و آهن ما را محاصره می کند. آسمان گم می‌شود و دیگر دعایمان کمتر فرصت پرواز دارد. دیگر نگاهمان با آبی آسمان در روز و سوسوی ستارگان در شب گره نمی‌خورد. دیگر از آن جوش و خروش جمعی گنجشک‌ها خبری نیست و نمی‌توانند در لابه‌لای کوچه‌های باریک و بی هوا بچرخند. ما خودمان، خودمان را زندانی کرده‌ایم.

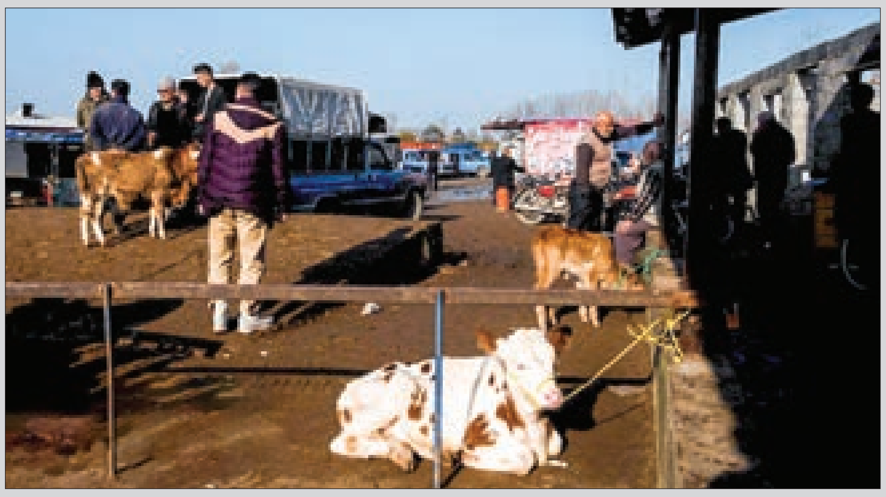

عکس روز

بازار مال فروشان در گیلان

کوچصفهان از شهرهای کوچک استان گیلان است که بازارش از نیم قرن پیش تاکنون در روزهای یکشنبه و چهارشنبه فعالیت می کند. دام‌ها معمولا از نقاط دیگر به کوچصفهان آورده می‌شوند و مشتریان زیادی را نیز از شهرهای دیگر به این منطقه می کشانند.

عکس: جواد میرحسینی | ایسنا

کارتون شهر

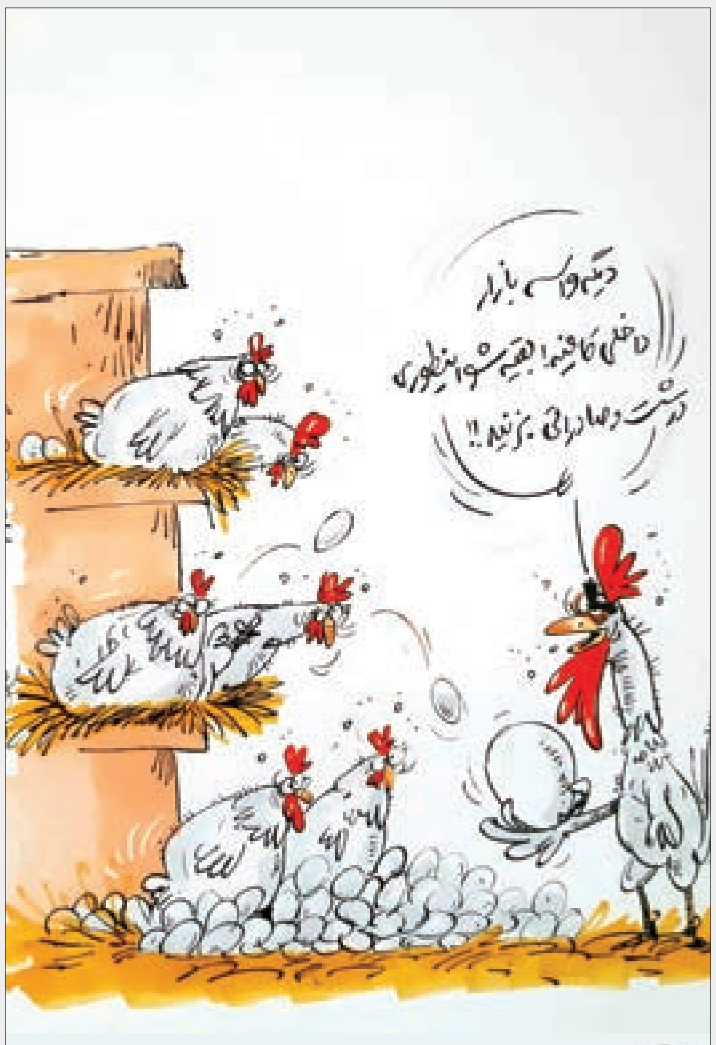

دیگه وقتی بازار داخلی کافیه! بقیه‌شو همینطوری درشت و صادراتی بزنید!!

محمدرضا میرشاه‌ولد

تولید تخم مرغ دوبرابر مازاد بر نیاز است

شوخی بی‌شوخی

دل نوشته ای برای تراول

مهدی محمدی
طنزپرداز

سلام تراول ۵۰هزار تومانی عزیز، خسته نباشی. راستش اصلا دوست نداشتم توی این وضعیت تو را ببینم.

یادش به‌خیر، یک زمانی وقتی توی جیب بودی، آدم حس قدرت می‌کرد. به ۱۰هزار تومانی‌ها و۵هزار تومانی‌ها می‌گفتم نگاهش کنید، با اینکه طول و عرضش از شما کمتر است اما عرضه‌اش از شما بیشتر است.

آن قدر قوی بودی که تا همین چهار سال پیش می‌شد همراه با تو یک بسته دوازده عددی رب از مغازه بردارم ولی الان قدرتت این قدر کم شده است که از آن دوازده تا رب، نهایتا می‌توان یک رب برداشت.

چند روز پیش توی یکی از کشوها، چند تا اسکناس صدتومانی و دویست تومانی دیدم، نمی‌دانستم با آن‌ها چه کنم. نه با آن‌ها می شد چیزی خرید و حس بدی هم داشتم که بخواهم یک اسکناس را داخل زباله‌های بازیافتی، بگذارم.

الان هم می‌ترسم، خیلی هم می‌ترسم این تورم باعث شود همین اتفاق تلخ برای تو که به نوعی بزرگ خاندان اسکناس‌ها محسوب می‌شوی هم بیفتد.

البته حتی تا همین چهار پنج سال پیش می شد تو را بدهم و در مقابلش ۱۰ دلار بگیرم. اما این کار را نکردم، نمی‌خواستم به تو خیانت کنم.

از زمانی که دلار زیر هزار تومان بود و با تو می‌شد پنجاه دلار داشت، مسئولان دارند قول می‌دهند، که ارزش تو را تقویت کنند.

همان زحمتی را که سال ها پیش برای به دست آوردن یک برگ تو می‌کشیدم الان هم می‌کشم ولی تو آن قدرت خرید سابقت را نداری.

یادش به‌خیر! آن اوایل وقتی تو را به مغازه می‌بردم تا چیزی بخرم فروشنده‌ها با دقت تو را نگاه می‌کردند، زیر نور لامپ می‌گرفتندت تا ببینند واقعی هستی یا نه. اما این روزها انگار برای کسی نمی‌صرفد تقلبی تو را چاپ کند.

تا همین یک سال پیش با تو دو سه تا روغن خوراکی کوچک می‌گرفتیم و منتظر بقیه پولمان بودیم ولی الان با تو حتی یک روغن کوچک هم بخریم فروشنده منتظر است که بقیه پولش را بدهیم.

همان‌طور که باد برگ‌های پاییزی را می‌ریزد، حس می‌کنم این اَبَرتورم هم صفرهای تو را ریخته است.

مناجات و حکایات

خواهنده مغربی در صف بزّازان حلب می‌گفت: ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال از جهان برخاستی.

ای قناعت! توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است
هر که را صبر نیست حکمت نیست

گلستان سعدی/ باب سوم در فضیلت قناعت/ حکایت شماره یک